

اگر درک عینی باشد، ترس می آید و من ناامن می شوم. تا حالا برای شما پیش آمده که در تاریکی درحال گذر از خیابان باشید ناگهان یک سگ وحشی جلوی شما ظاهر شود. شما ناامن می شوید و می ترسید که کاملاً طبیعی است و درست است. این حالت عینی و واقعی است. بعد صاحب سگ از راه می رسد و شما یک نفس راحت می کشید و دوباره احساس امنیت می کنید. عامل ناامنی که از بین می رود، ترس هم از بین می رود و آرامش می آید. و حتی اگر قلاده سگ را به جای یک بزرگسال یک کودک در دست می گرفت باز هم چون به کودک اعتماد نداریم باز هم ترس و ناامنی خواهیم داشت. این یک ترس عینی است که نه خوب است و نه بد، حتی لازم است. این ناامنی ما را به فکر می اندازد چون عینی است مثل خیلی از اتفاق های دیگری که در زندگی پیش می آید و ما احساس ناامنی می کنیم و این احساس به ما کمک می کند که ترس بیاید و ما راه چاره پیدا می کنیم و به کمک عقل و شناخت مسیر را اصلاح می کنیم و از خطر فاصله می گیریم.

اما یک موقع است که ترس ذهنی است و وقتی ترس ذهنی باشد دیگر ترس نیست بلکه اضطراب است. در روانشناسی اضطراب یعنی ترس از موهومات یعنی منشأ آن مشخص نیست و این ناامنی یک تصور ذهنی است و اصلاً در بیرون وجود ندارد ولی من ناامن هستم. این ناامنی ها از کودکی و گذشته می آیند. من ذهناً ناامن هستم و دلیلی عینی برای آن وجود ندارد. در شصت و هفتاد سال پیش جامعه ی ما بسیار فقیرتر از امروز بود و اصلاً قابل مقایسه با زندگی امروزی نیست. زندگی آباء و اجداد ما از نظر مالی و مادی اصلاً با زندگی امروز ما قابل مقایسه نیست. امروزه ما بسیار مرفه ولی ناامن هستیم. امنیت نداریم چون امنیت ذهنی ربطی به قضایای بیرون ندارد. قضایای بیرون فقط می توانند یک محرک باشند. اجداد ما امن بودند و ایمان داشتند و با درآمد یک روزه ای که در جیب داشتند شکر می کردند و بدون دغدغه به خانه می رفتند اما ما امروز توی حسابمان پر از پول است و می دانیم که تا دو سال آینده هم داریم که بخوریم اما باز هم نگران هستیم. ما برای این که روزی احتمالاً اتفاقی خواهد افتاد از ذخیره امروزمان استفاده نمی کنیم و لذت نمی بریم؛ این یعنی ناامنی ذهنی که امکان ندارد از بین برود. مگر این که ذهن و درک خود را تغییر دهیم تا این ناامنی از بین برود. اگر درک خود را از امنیت عوض کنیم این ناامنی های امروزی از بین می رود.

ادعا می کنیم که شاد نیستیم تصمیم می گیریم که سفر برویم تا بلکه شاد شویم می رویم و برمی گردیم اما باز هم راضی نیستیم و شاد نمی شویم. چون درک ناامنی داریم و هیچ چیز نمی تواند آن را از بین ببرد مگر این که درک را عوض کنیم و عوض کردن درک در حوزه کار ما و این دوره نیست کار ما و این دوره این است که پیدا کنیم چه کار کنیم تا بچه های ما این درک ناامنی را پیدا نکنند و حوزه ی درس ما امنیت کودک است.

پس ما از یک ناامنی ذهنی رنج می بریم نه از یک ناامنی عینی. یکی از دلایلی که ناامنی ذهنی شکل می گیرد تجربه دوران کودکی است. و یکی دیگر از دلایل آن بستر تاریخی کشور ما است. تاریخ ما بسیار تاریخ ناامنی است که در قالب خصوصیات به ما و فرزندان ما منتقل شده است. در بحث رشد گفتیم: استعداد، خصوصیات (اقتضاعات) و محیط، از عوامل رشد هستند. خصوصیات با ما در طول تاریخ همراه است. ما تنها کشوری در دنیا هستیم که ۱۲۰۰ جنگ را پشت سر گذاشته ایم که اگر تاریخ مان را ۶۰۰۰ سال بگیریم یعنی هر ۵ سال یک جنگ و خونریزی، قتل و غارت که آخریش هم جنگ تحمیلی عراق علیه ایران است. ما در حال حاضر تاوان ناامنی های جنگ را می دهیم. و در این حالت هیچ چیز شما اصلاً مقصر نیستید. هر جامعه ای که این مراحل را می گذراند، جامعه شناسان و متفکرینش باید در مورد مسائل و تبعات آن کار کنند که متأسفانه ما اصلاً به جامعه شناسی نمی پردازیم و همه مسائل را از روان شناسی می خواهیم. نمی دانیم که در مسئله امنیت روانشناسی حرفی برای گفتن ندارد. می تواند اثرات ناامنی را در ذهن بررسی کند و آسیب های ذهنی ناشی از آن را درمان کند ولی در ایجاد امنیت و سلب امنیت هیچ نقشی ندارد. امنیت در حوزه روانشناسی نیست. اما ما برای هر اتفاقی می رویم سراغ روانشناسی.

امنیت و ناامنی حوزه ی اجتماعی دارد و در حیطه جامعه شناسی است. جامعه شناسی به ما میگوید که چرا ما ناامن هستیم و چگونه باید امن شویم. روانشناسی در حوزه روان انسان است و روان انسان در همه ی جهان یکی است و یک نوع است ولی شرایط زیست در نقاط مختلف دنیا متفاوت است، دلایل ایجاد ناامنی هم متفاوت است.

عامل دیگر در ایجاد ناامنی بلایای طبیعی هستند که ما جزو ۱۰ کشور اول بلاخیز در دنیا هستیم. هر چند سال یکبار یک زلزله یا سیل یا خشکسالی فاجعه آمیز داریم. کشور ما در طول تاریخ گرسنه بوده است و همیشه ناامنی غذا داشته

ایم. ما کمتر از ۵۰ سال است که در مقیاس ملی سیر شده ایم. هنوز ۱۰۰ سال از سال دم پختگی نگذشته است. اواخر دوره ی قاجار کمتر از ۴ نسل پیش در ایران قحطی آمد. قحطی آن قدر شدید بود که در تهران یعنی پایتخت مردم از گرسنگی تلف شدند. دولت آن زمان در هر گذر دیگ بزرگ بلغور و برنج بار گذاشت تا مردم از گرسنگی نمیرند و از آن به بعد آن سال به نام سال دم پختگی معروف شد. همچنین ما سال های قحطی و بیماری های واگیردار کشنده و خشکسالی بسیاری در تاریخمان داشتیم که همه این ها بستر ناامنی ساخته که ذهن های ما ناامن شکل بگیرد. و عامل بعدی شکل گیری ناامنی، رفتار والدین با کودک است. اولین پدیده ای که در کودک آسیب می بیند امنیت او است. در نتیجه همه ی آباء و اجداد ما بدون این که مقصر باشند قربانی هستند. قربانی ناامنی تاریخی که همراه ما آمده است. و حالا امروز ما می خواهیم به بچه های مان امنیت بدهیم.

چگونه؟

چگونه می خواهیم به بچه ها امنیت بدهیم؟ وقتی خودمان امنیت نداریم؛ چیزی را که نداریم چگونه می خواهیم به فرزندان مان بدهیم؟ چگونه چیزی را که خودمان نداریم بذل و بخشش کنیم؟ قبل از این که بدانیم امنیت را از کجا به دست آوریم باید بدانیم امنیت چیست و چه معنایی دارد.

امنیت در لغت به معنای بی ترس بودن و آرامش داشتن است؛ ولی ما به يك تفسیر قوی تر و گویاتر احتیاج داریم تا بتوانیم بفهمیم که امنیت را از کجا به دست آوریم. امنیت یعنی "درك جزء از کل" و اعتماد به کل. امنیت یعنی من این درك را داشته باشم که من جزئی از کل هستم و آن کل از من در هر شرایطی حمایت می کند و من به آن اعتماد دارم و ترسی ندارم. به محض این که این رابطه خدشه دار شود ناامنی می آید. درك رابطه جزء از کل جزو فطرت انسان است. انسان نیاز دارد که جزئی از يك کل باشد. یکی از آسیب های بزرگی که دنیای مدرن به انسان زد این است که انسان را کل کرد. انسان اصلاً در جایگاه کل نیست. انسان در جایگاه جزء است. انسان خالق نیست، انسان مخلوق است. جزئی از يك کل است. فاجعه از جایی شروع می شود که ما خودمان را کل می بینیم و جزء را هم نمی شناسیم و این رابطه درست جا نمی افتد. درك کل از جزء از کودکی می آید بر اساس همان بستر تاریخی. به همین دلیل مراقبت از دوران کودکی در ایران خیلی مهم است. و ما در ایران خیلی بیشتر از اروپا و غرب باید کار کنیم تا آن ناامنی تاریخی را محدود کنیم نه این که دامن بزنیم.

چه موقع به يك کل اعتماد می کنیم؟ چه موقع يك کل نیازهای ما را برطرف می کند و ما می توانیم به آن اعتماد کنیم؟ جواب حاضرین: خودش بی نیاز باشد؟

فرض کنید مهمان دارید و شما به میوه ی خوب یا شیرینی خوب برای پذیرایی احتیاج دارید. به کدام میوه فروشی می روید؟ به کدام قنادی می روید؟ جواب حاضرین: مشهور باشد؟ گران باشد؟ بزرگ باشد؟ شناخته شده باشد؟ خیر

به سراغ کسی می رویم که به کار او اعتماد داریم. اعتماد داریم که توانا است و در کارش متبحر است. به او اعتماد می کنیم، هر وقت از او شیرینی گرفتیم عالی بود. یعنی قدرت تهیه ی شیرینی دارد. کلی در من جزء امنیت ایجاد می کند که قدرت داشته باشد. با اطمینان پیش او می روم. همه چیز دارد. چه چیز ندارد؟ خشونت.

يك قنادی خیلی با کیفیت و خوب است ولی اخلاق ندارد به مشتری بد اخلاقی می کند و خشونت دارد آیا باز هم سراغ او می روید؟

حالا ما می خواهیم امنیت زندگی خود را از يك کل بگیریم. آن کل باید قدرت داشته باشد و خشونت نداشته باشد. در امنیت قدرت و اقتدار خیلی مهم است. دلیل این که در بحث امنیت من به سراغ اقتدار می روم این است که چون درك مقصر و مظلوم و احساس مظلومیت و احساس گناه ناشی از مقصر بودن و احساس ضعف ناشی از مظلوم بودن در مادرهای امروزی باعث شده که روز به روز اقتدارشان کم شود و این يك خطر است. خطر کم شدن اقتدار والدین به خصوص تحصیلکرده، آینده فرزندان ما را تهدید می کند. و من با تمام وجود این مسئله را حس می کنم و در این جا به همه اعلام خطر می کنم.

اگر اقتدار والدین آسیب ببیند هیچ چیز دیگری جایگزین آن نخواهد بود. نداشتن اقتدار خود نوعی خشونت است. نسل مادران و پدران امروزی به خصوص تحصیل کرده ها و حتی کسانی که در زمینه کودک فعالیت اجتماعی دارند، به شدت دچار احساس گناه و انفعال هستند و در مقابل فرزند خود ناتوان هستند.

در رابطه جزء و کل وقتی اقتدار از بین می رود بیشترین آسیب به جزء می رسد. یعنی به کودک. به این دلیل در بحث امنیت اول روی اقتدار و قدرت کار می کنیم و بعد به بحث خشونت می پردازیم.

نکته مهم: زمانی که کودک درک جزء از کل پیدا می کند، قبل از تولد است، دوران جنینی. جنین نیاز به امنیت دارد. به همین دلیل ما روی مادران باردار مصمم هستیم و تمرکز داریم. اما در روان شناسی امنیت را از تولد بررسی می کنند. زمانی که کودک قضاوت می کند (تشخیص نمی دهد چون عقل ندارد) با احساسش درک می کند و قضاوت می کند که در امنیت است یا ناامنی، تولد تا یکسالگی است. روزهای اول تولد حساس ترین روزها برای ایجاد امنیت در نوزاد است.

نظریه اریکسون در مورد رشد شخصیت بسیار معتبر است و رشد شخصیت را از تولد تا کهنسالی به ۸ مرحله تقسیم می کند که سه مرحله اش در ۵ سال اول زندگی است. درک جزء از کل یک نیاز فطری است که از بد تولد به وجود می آید و نقش مادر در این زمینه بسیار مهم است. نقش پدر هم مهم است اما پدر نقش دوم یا مکمل را دارد و در کنار مادر است. مادر منیر و مسئول رشد کودک است.

به خصوص در ۶ سال اول. لطفاً بر احساس گناه خود غلبه کنید و اجازه ندهید که شما را اذیت کند چون وقتی من در ۶۰ سالگی توانستم و وقت داشتم که برگردم و امنیت کودکی خودم را به دست آورم، حتماً شما و فرزندان شما هم می توانید. پس نگران نشوید و درک مسئول داشته باشید و با درک مسئول مطالب را بررسی کنید.

اثرات ناامنی:

وقتی امنیت نیست چه اتفاقی می افتد؟ کودک که به دنیا می آید هر آن چه که تا آخر عمر لازم دارد که به اوج شکوفایی و رشد برسد همراهش هست. به صورت بسته های آماده در مغز کودک با او به دنیا می آید. از حدود ۶ ماهگی اتصالات این قطعات و بسته ها به وجود می آید. در حقیقت کودک مثل یک کامپیوتر نیمه مونتاژ است. نوزاد که به دنیا می آید یک بخشی از وجودش برای تأمین نیازهای زیستی و عاطفی مونتاژ شده است. بقیه بسته ها آکبند همراه کودک می آیند. نقشه هم همراهش هست. به همین دلیل مغز کودک در بدو تولد ۳۰۰ - ۳۵۰ گرم است و در ۱۰ سالگی به ۱ کیلو و ۳۵۰ گرم می رسد. این ۱ کیلو قطعات و بسته های آکبند هستند که به تدریج باز می شوند. تا کامپیوتر مغز کامل مونتاژ شود. اگر محیط امن باشد و کودک درک امنیت و احساس آرامش داشته باشد نقشه اش را پهن می کند و طبق نقشه کامپیوتر مغزش را مونتاژ می کند. لازم است بدانید که کودک برای مونتاژ این کامپیوتر نیاز به کمک احدی ندارد.

بزرگ ترین اشتباه والدین این است که دائم می خواهند به کودک کمک کنند و چیزی یاد بدهند. بچه ها برای رشد نیازی به کمک ندارند. پدر و مادر قدرت ایجاد ندارند، هر چیزی که لازم است، خلقت به وجود آورده است. شما هیچ چیز اضافه ای نمی توانید به کودک بدهید. مگر آن که مانع رشد او شوید.

بچه ها برای رشد نیاز به حمایت دارند.

قطعات منفصل وجود دارند، اتصالات هم هست، نقشه هم هست، مهارت هم هست. حال می خواهیم یک کامپیوتر را مونتاژ کنیم، وسایل لازم را هم داریم. حالا چی لازمه تا کار را شروع کنیم؟

یک مکان آرام، که نه سرد باشد و نه گرم. نور داشته باشد تا من بتوانم کارم را انجام دهم. این یعنی حمایت. وظیفه ی پدر و مادر است که محیط امن مونتاژ را برای کودک فراهم کنند و دم به دقیقه به سراغ کودک نروند و نظرات خود را به او تحمیل نکنند. وقتی محیط امن نباشد، کودک اولین کاری که می کند یک حصار ذهنی امن برای خودش مونتاژ می کند. به جای این که کل کامپیوتر را مونتاژ کند اول یک حصار در ذهن می سازد چون بی اعتماد شده و به درون

حصار مي رود تا امن باشد كودك احساس مي كند كه آن بيرون نامنه، نه منو دوست دارن و نه من رو ميخوان، من به درد هيچ چيز نمي خورم و به درون حصار خود مي رود. همه ي ما اين حصار را داريم. مثل وقت هايي كه به دنبال يك گوشه دنج مي گرديم كه تنها باشيم حتي لازم است. منتهي اگر اين ناامني براي كودك خيلي شديد باشد حصار تبديل به قلعه مي شود. هرچه محيط نا امن تر باشد اين قلعه سترتر و سنگين تر خواهد بود. كودك مي رود به درون قلعه اش و به ندرت از آن بيرون مي آيد. كودك مي رود به درون قلعه ي تنهائي ناشي از ناامني بعد ما ميگيم كه اوتيسم دارد. يا بيش فعال است و كمبود توجه دارد يا ناهنجاري رفتاري دارد و همه را مي زند. بچه هايي كه همه را مي زنند به اين دليل است كه مي روند بالاي قلعه ي تنهائي كه ساخته اند مي ايستند، هر كس كه بخواد وارد شود او را باسنگ مي زند. ديگران را مي رنجاند چون ناامن است، بي اعتماد است، از هيچ كس خوشش نمي آيد و همه را دشمن مي داند.

نا امني تاثير مستقيم بر يادگيري دارد. ذهن در حالت اضطراب نمي تواند ياد بگيرد. قاعده مخروط را در نظر بگيريد، ذهن به شكل دايره است وقتي ناامن مي شود، اين دايره كوچك مي شود تا كاملاً بسته شود و به اصطلاح ذهن بسته مي شود. افرايي كه خيلي ساكت هستند و توي خودشان هستند ذهن بسته دارند ممكن است از لحاظ علم و دانش در سطوح خيلي بالايي باشند اما در ايجاد ارتباط مشكل دارند و اصلاً قادر به ايجاد ارتباط نيستند.

امنيت مساحت دايره ذهن را تعيين مي كند. يكي از تاثيرات ناامني كوچك شدن اين دايره است و به دنبال آن يادگيري و شناخت نيز رشد نمي كند.

ناامني بر رشد عاطفي نيز تاثير مي گذارد. وقتي ذهن بسته باشد اضطراب و نگراني پيش مي آورد كه به دنبال آن ناهنجاري هاي رفتاري و افسردگي پيش مي آيد. چرا جامعه ما اين همه افسردگي دارد؟ بعد قرص مي خوريم. مگر قرص مي تواند امنيت به وجود آورد. تنها كاري كه قرص مي كند بي حس كردن اتصالات است. علت افسردگي بسته شدن ذهن و برعكس شدن مخروط است. افسردگي تنهائي مي آورد مثل مظلوم كه يك احساس او تنهائي است.

عوامل ايجاد امنيت:

چه كارهايي كنيم كه امنيت به وجود آيد؟ مهمترين عامل ايجاد امنيت، اقتدار است. اقتدار از قدرت مي آيد. كل براي كودك كيست؟ پدر و مادر و به خصوص مادر. يك مادر مقتدر است كه مي تواند به كودكش امنيت دهد، اگر مادر مقتدر نباشد نمي تواند به او امنيت دهد و ناامني خودش را به كودك منتقل مي كند.

* اولين نکته در ايجاد اقتدار، ايمان است.

ايمان به چي؟ ايمان به يك جايگاه معنوي. در مخروط انسان محدوده ي ابعاد نباتي و گياهي حوزه هويت هستند و از بُعد انساني به بالا حوزه ي معصوميت است. انسان يك هويت دارد و يك مقام و منزلت. مقام ربطي به هويت ندارد. هويت در جاي خودش مهم است ولي ارزش نيست. ارزش در حيطه ي مقام و منزلت است.

اگر من اين جا ايستادم (جايگاه تدريس) به اعتبار معلم بودن است. معلم بودن يك منزلت است يك مقام است. سلطاني بودن هيچ منزلتي نيست، ممكن است يك خورده مهم باشد اما براي خودش. به عنوان انسان من مهم هستم اما اگر مقامي يا منزلتي دارم، جايگاهي كه ايستادم اين مقام و منزلت را دارد. اگر در اين جايگاه نايستم ديگر اين ارزش و منزلت را ندارم. اگر در اين جايگاه هم نباشم باز هم محمود سلطاني هستم، باز هم مرد هستم، باز هم انسان هستم، هويتم مشخص است.

هويت مهم است و مقام و منزلت ارزش هستند. اتفاقي كه در دوران مدرن افتاده اين است كه جاي اين دو را عوض کرده اند و متأسفانه آگاهانه هم اين كار را کرده اند. آگاهانه در مورد مادر جايگاه هويت و منزلت را عوض کرده اند. زن بودن يك هويت است؛ مادر بودن ارزش و منزلت است. متأسفانه در جامعه ما هم به پيروي از جوامع غرب، زن بودن ارزش شده و مادر بودن هويت شده است. دوره مدرن مي گويد مادر بودن مهم است ولي زن بودن ارزش است. مادرهاي امروزي به جايگاه خويش ايمان ندارند. از قديم گفته شده كه حرمت امامزاده را متولي آن بايد نگاه دارد. وقتي مادر جايگاه خود و تقدس آن را قبول ندارد پس براي اين جايگاه هم هيچ عزت و احترامی نخواهد بود. لطفاً اين

مطالب را با درك مسئول بررسی کنید نه درك مظلوم و مقصر چون هیچ کس در بروز این مسائل مقصر نیست، ما این مسائل را یاد نگرفته ایم، ما آداب پدری و مادری را نمی دانیم. در دوره مدرن هویت مرد بودن با منزلت پدر بودن عوض شده است. در خانواده به عنوان مرد و زن حضور داریم نه به عنوان پدر و مادر. به همین دلیل آسیب می بینیم و به همین دلیل مادر فکر می کند از وقتی بچه دار شده است هم پیشرفتش متوقف شده و هم از زندگی هیچ چیز نفهمیده است و دائم ابراز انزجار از زندگی می کند چون منزلت و جایگاه خود را نمی شناسد. زن بودن تقدم شده است. چه قدر مقاله و نوشته راجع به زن و آزادی زنان و تفاوت های زن و مرد نوشته شده است و چه قدر این تعارضات را می بینیم. زن بودن مهم است ولی ارزش نیست. کمی که از درجه اهمیت پایین بیاییم تبدیل می شویم به موجودات نر و ماده. این حالتی است که وقتی انسان سقوط می کند به آن مبتلا می شود.

وقتی زنی که برای کسب درآمد کنار خیابان می ایستد و مردی که جلوی پای او ترمز می کند، مگر چیزی غیر از رابطه ی نر و مادگی است؟ فقط شکل و شمایل انسانی دارد. زن و مرد بودن مهم و اهمیت است ارزش نیست.

هر ارزشی ذیل مقام پدر و مادر بودن است. اگر معلمی ارزش است، ذیل ارزش پدر و مادر است. معلمی که فقط برای پول کار می کند و در مقام پدر و مادر نباشد خیلی معلم با ارزشی نخواهد بود. چون ارزش ذیل کلمه پدر و مادر است. حتی پزشکی، پرستار و ... اگر در مقام پدر و مادر نباشند ارزش نخواهند داشت بلکه فقط اهمیت و هویت خواهد بود. مادر بودن فطرت و شدن است؛ داشتن نیست. بچه دار شدن اصلاً دلیل مادر شدن نیست. ما جایگاه و منزلت پدر و مادر را نمی شناسیم چون آداب و اخلاق پدر و مادر بودن را گم کرده ایم چون این آداب و اخلاق را از ما گرفته اند. ما جواهری در دست داریم که این جواهر در طول زمان خاک گرفته و ظاهر قشنگش را از دست داده و احتیاج به شستشو دارد. این جواهر در دست يك كودك نابالغ بوده که رندان زمان با تعدادی تیله رنگی آن را عوض کردند. زنی که در دنیا مطرح می شود، همان تیله ی رنگی است و آن جواهری که از ما گرفته شده مقام و منزلت مادری است. به همین دلیل مادر در منزل خودش را مستخدم و پرستار و خدمتکار می بیند و پدر خودش را فقط مسئول تأمین معاش خانواده می بیند. چه قدر از مردان امروزی این جمله را می شنویم که "از صبح تا شب مثل ... جون می کنم چون بچه دارم" کمتر می شنویم گفته بشه که چون پدر یا مادرم. وقتی به تمام معنا و فطری پدر و مادر باشیم دیگه خسته نمی شویم. منزلت مادری در فضای معصومیت و فضای الهی انسان است تا زمانی که این منزلت را نشناسیم امکان ندارد که اقتدار پیدا کنیم. اولین شرط اقتدار ایمان به جایگاهی است که داریم.

در یکی از مشاوره ها خانم و آقای مراجعہ کردند که فرزندشان مشکلات بسیار عمیقی داشت. تمام حرف این والدین این بود که هر کاری از دستان برمی آمده برای اوانجام دادیم و می دهیم. خواستم که یکی یکی نام ببرند و من هم نوشتم بعد از اتمام لیستی که بدست آمد، گفتم همه ی این کارهایی که شما برای فرزندتان انجام دادید من هم می توانم برای او انجام بدم. همه ی این کارها بر اساس پول است. پول بدهید من همه ی این کارها را حتی بهتر از شما برایش انجام میدم. بهترین پزشک می برم، بهترین غذا را میدهم و ... هر کاری را حتی بهتر از شما انجام خواهم داد. اما اون چه کاری است که شما می توانید انجام دهید ولی من نمی توانم؟

عاطفه؟ عشق؟ شب بیداری؟ من هم که آدم بی عاطفه ای نیستم من هم می توانم به او عاطفه بدهم؛ عشق هم که شعار است و وجود ندارد؛ شب بیداری را هم که پرستار هم می تواند انجام دهد. تنها کاری که مختص پدر و مادر است و هیچ کس دیگری نمی تواند به کودک بدهد « محبت بی قید و شرط است ».

محبت بی قید و شرط زمانی است که والدین جایگاه خود را بشناسند. این مقام و منزلت است که می تواند محبت بی قید و شرط داشته باشد و گرنه پرستار هم پول می گیرد و اگر پدر و مادر تا صبح ده دفعه بیدار شوند پرستار اصلاً نمی خوابد تا خود صبح و يك شيفت از كودك مراقبت می کند خیلی هم بهتر از والدینش. تفاوت در این است که اگر حقوق پرستار را ندهید دیگر نمی آید ولی پدر و مادر اصلاً به حقوق فکر نمی کنند چون به جایگاه خویش ایمان دارند.

شما زن هستید یا مادر؟ مرد هستید یا پدر؟ دامی توسط جهان سلطه و سودجو پهن شده که برای سود بیشتر دست به هر جنایتی می زند و یکی از بزرگترین این جنایات ها تغییر مکان زن و مادر است. انتخاب با خود شماست. شما می توانید بچه داشته باشید ولی مادر نشده باشید و بالعکس می توانید بچه نداشته باشید ولی مادر باشید.

اگر من نتوانم پدر باشم و اگر منزلت و مقام پدری را ندانم هیچ کدام از حرف هایی که می زنم به درد نمی خورد و اعتبار نخواهد داشت. زمانی کارهایی ما به عنوان پدر و مادر ارزش دارد که ذیل کلمه ی پدری و مادری باشد و ذیل این مقام باشد. این مسئله در مورد پدر بزرگی و مادر بزرگی هم صدق می کند. ما اول باید به جایگاه خود ایمان داشته باشیم تا بعد بتوانیم از آن دفاع و مراقبت کنیم. چه معنی دارد که دختر ۱۳ ساله مادرش را کتک می زند و پدر هم جرأت ندارد حرف بزند و بعد برای طلب کمک و مشاوره مراجعه می کنند. چه معنی دارد که نوجوان ۱۷ ساله قانونگذار خانواده باشد و پدر هیچ قدرتی نداشته باشد. واقعاً چه اتفاقی افتاده است؟

دین ما دین منزلت پدر و مادر است. حتی ما روایت داریم که جوان مسلمان شده ای پیش پیامبر آمد و گفت پدر و مادر من مشرک هستند؛ پیامبر فرمودند به تو ربطی ندارد، احترامشان واجب است، هر کی که هستند و هر کس که هستند منزلت پدری و مادری دارند.

فرزندی ممکن است از پدر و مادرش بیشتر درس خوانده باشد و یا پولدارتر یا مقام اجتماعی بالاتری داشته باشد و از پدر و مادرش خجالت بکشد، نکته ی دردناک این است که این پدر و مادر بر خجالت کشیدن فرزندشان صحه بگذارند و آن ها هم به این مسئله معتقد باشند چون پول یا تحصیلات ندارند یا حرف زدن بلد نیستند و مایه ی خجالت فرزندشان هستند. فاجعه از این جا شروع می شود. پول و ثروت و مقام و تحصیلات و غیره همه هویت هستند. مهم این است که من پدر و مادر هستم و منزلت پدری و مادری دارم. اگر این منزلت را نشناسیم و حفظ نکنیم و اگر الگویی این منزلت نباشیم، فرزندان ما آسیب خواهند دید.

با پدر و مادر خود چه رفتاری داریم؟ با کلمه ی مادر چه کار کرده ایم؟ روز مادر جشن می گیریم و سرویس قابلمه و ظرف و ظروف هدیه می بریم، این درد است، جشن نیست. درد است که روز مادر، خرت و پرت فروشی ها پر می شوند. چرا در روزهای عادی برای مادر سرویس و کادو نمی برید؟ مگر روز مادر جای این مسخره بازی هاست؟ چند نفر از ما روز مادر می رویم و دست مادر را می بوسیم؟ چند نفر از ما روز مادر دست او را با اشک چشمان می شویم؟

* عامل بعدی (دوم) در ایجاد اقتدار، شناخت اصول و ارزش ها است.

هر زندگی باید یک ساختار ارزشی و یک سلسله مراتب اصول و ارزش ها داشته باشد.

اصل - اصول - ارزش - اهمیت - مفید - بی تفاوت (بی حاصل) - مخرب

خانواده بستر رشد کودک است. ساختار ارزشی ما چیست؟ اصل و نقطه ی نگاه ما چیست؟ ما به کدام نقطه نگاه می کنیم؟ اصل یکدونه است و ما فقط به یک نقطه نگاه نیاز داریم. برگردید به زندگی و ببینید ما چند نقطه نگاه داریم؟ گاهی غیر قابل شمارش نقطه نگاه داریم و فقط دور خودمان می چرخیم چون نمی دانیم نقطه نگاه چیست؟ اصل پی است. یک ساختمان برای محکم بودن یک پی بزرگ و قوی نیاز دارد. این پی هرچه قوی تر، ساختمان هم محکم تر خواهد بود. ارزش، سقف و دیوارهای ساختمان است. مهم یا اهمیت، درب و پنجره ها هستند. مفید، شیشه ها و دستگیره ها و چیزهای بی تفاوت مثل این که خانه چه رنگی باشد... و مخرب چیزهایی هستند که مضرند و نباید در ساختمان باشند و ساختار را بی اعتبار می کنند. آیا این ها را می شناسیم؟ مسلم است که خانواده ای که این ساختار را نشانند یک خانواده ی بی اقتدار خواهد بود.

یک نمونه مثال می زنم: این ساختار را در سفره غذا پیدا و مشخص کنید. ادب و آداب و اخلاق غذا خوردن در متون سنتی ما وجود دارد ولی ما همه آن ها را گم کرده ایم. اصل در سفره چیست؟ اصل غذا خوردن است. اگر غذا نخوریم می میریم. اصول کدامند؟ آداب غذا خوردن. ارزش ها؟ هرچیز که سر سفره می آید خورده شود. اهمیت؟ نوع غذا و مخلفاتی که مفیدند. چیزهای بی تفاوت؟ مثل این که چه فرقی می کند نان بربری باشد یا لواش و غیره و چیزهای مضر و مخرب؟ مثل نوشابه گازدار. حالا امروزه ما در سفره ها چه کار می کنیم؟ چون نوشابه سیاه سر سفره نیست قهر می کنیم. یعنی اصول را زیر پا می گذاریم. چه گفتگوهایی سر سفره داریم؟ گفتگو می کنیم یا جنگ که خود حرمت شکنی سفره است. چه قدر سر سفره سر غذا با بچه هایتان جرو بحث می کنید؟ چون این ساختار را

نداریم و تفاوت ها را نمی دانیم. یکی از عوامل اقتدار، داشتن اصول است. اقتدار یعنی داشتن اصول و احترام به اصول توأم با مهربانی.

* عامل بعدی (سوم) در ایجاد اقتدار، احترام و حرمت و حفظ حریم ها است.

در يك خانواده مقتدر همه اعضا اقتدار دارند و صرف متعلق به پدر و مادر نیست. اگر اقتدار فقط مختص یکی از اعضا باشد تبدیل به خشونت می شود که در مبحث خشونت مفصل به آن می پردازیم. اقتدار خشونت نیست. کودک هم باید اقتدار داشته باشد. چون کودک هم منزلت و جایگاه کودک بودنش را باید بشناسد. کودک هم باید با اصول و ارزش ها آشنا شود.

انسان مقتدر هرگز لب به دشنام باز نمی کند، توهین و تحقیر نمی کند. اقتدار تند خویی و نعره زدن و حرمت شکنی نیست بلکه حرمت گذاشتن است. در زندگی آیت ا... قاضی طباطبایی از عرفای نجف در حدود ۱۰۰ سال پیش می خواندم در جایی بودند که کودک زیاد بوده و دائم در رفت و آمد بودند، هر وقت کودکی وارد می شده ایشان تمام قد بلند می شدند و می ایستادند و سلام می کردند. اطرافیان و شاگردان اعتراض کردند که شما بزرگترید و عالمید و مقام دارید چرا این کار را می کنید؟ ایشان جواب دادند اگر من این کار را نکنم این کودکان احترام را از کجا یاد بگیرند؟ چند نفر از ما وقتی فرزندان وارد می شود و سلام می کند به پای او بلند می شویم درست مثل زمانی که مهمان وارد می شود؟ بعد مدعی می شویم که چرا فرزندان ما احترام بلد نیستند. يك انسان مقتدر احترام و حرمت دارد و خود نیز حرمت ها را نمی شکند.


* عامل چهارم قانونمندی، ثبات و ریتم

به این نکته توجه کنید که اصل و اصول متعلق به ذهن من نیستند چون اگر کسی مدعی اصل و اصول شود تبدیل به استبداد می شود. اصول و ارزش ها معیارهایی دارند که در جایی خودش باید بررسی شوند. ارزش ها و اصول نظر من نیستند اگر نظر شخصی من باشند تبدیل به استبداد می شوند. ارزش ها قانونمندی و ثبات دارند همیشه بودند و هستند و قابل پیش بینی اند. یکی از عواملی که کودک را ناامن می کند غیر قابل پیش بینی بودن والدین است. خانواده و والدین غیرقابل پیش بینی نا امنی ایجاد می کنند. يك روز داد می زنیم که این کاری که من میگویم درسته و قانون خونه ما است روز دیگه حالمون بهتره میگویم اشکال نداره يك روز که هزار روز همیشه. این بی ثباتی کودک را ناامن می کند. اتفاقات برای کودک زیر ۶ سال باید قابل پیش بینی باشد چون درک انتزاعی ندارد و فقط در اثر تکرار اتفاقات را متوجه می شود.

* عامل پنجم مهربانی، خوشرویی، شوخ طبعی

ما تا الآن فکر می کردیم که اگر اخم کنیم و راه برویم یعنی اقتدار و همه از ما حساب ببرند. اما الآن می بینیم که اقتدار حساب بردن نیست. مثلاً میگویم بچه از پدرش حساب می برد این اصلاً خوب نیست. مهربانی یعنی احساس خوشایند داشتن و تبادل احساس خوشایند و دوست داشتن و دوست داشته شدن همراه با خوشرویی و شوخ طبعی. اقتدار را با اخم اشتباه نکنید بین شوخ طبعی و شوخی هم تفاوت وجود دارد. لودگی اقتدار را کم می کند. بین متلک و زخم زبان با شوخ طبعی کلی فاصله وجود دارد. ما گاهی گله و حرفی که سر دلمان مانده در قالب شوخی با زهر و تلخی ابراز می کنیم و بعد هم ادعان می کنیم که چیزی نگفتم فقط شوخی کردم. شوخ طبعی ادب را زیر پا نمی گذارد و کسی را نمی رنجاند.

این عوامل را در خودتان بسازید و ببینید که چه قدر از مسائلتان حل خواهد شد مثل بحث ریتم و خواب که گفتیم اگر رعایت کنید ۵۰ درصد مشکلاتتان حل می شود. باور کنید اگر روی این عوامل هم کار کنید خیلی از مشکلات حل خواهد شد.

عوامل ایجاد امنیت هنوز مانده است که در مبحث بعد خواهیم گفت. 

« امنیت »

روز به روز شخصاً بیشتر به اهمیت مسئله ی امنیت پی می برم و با تمام وجود تجربه کرده ام که امنیت تا آخرین لحظه عمر حضور دارد. بنابر این خیلی به آن می پردازیم؛ نه تنها در مورد کودک بلکه حتی در مورد خودمان و زندگی مان به آن خواهیم پرداخت. يك تعريف از امنیت کردیم و گفتیم، امنیت یعنی درك جزء از کل. اعتماد و اطمینان به کل و حمایت کل از جزء. در این مبحث هم می خواهیم عوامل امنیت را بررسی کنیم.

مهمترین عامل ایجاد امنیت، شناخت است. شناخت یعنی دانایی و آگاهی. شناخت حاصل ذهن فعال است. ذهن فعال باعث تجربه است و تجربه شامل کشف، پردازش و ابداع است و حاصل همه این ها دانایی و آگاهی است.

ما هرگز بدون شناخت و بدون دانایی و آگاهی به امنیت نمی رسیم. زمانی که بشر نمی دانست منشأ رعد و برق چیست، با هر رعد و برقی وحشت زده و ناامن می شد؛ ولی بشر امروزی دیگر از رعد و برق وحشت زده نمی شود چون علت و منشأ آن را می شناسد. در عوض از مسائل دیگری نا امن می شود که دلیل آن همان عدم دانایی و آگاهی است.

در مقابل شناخت، عقل کاذب است که حاصل ذهن منفعل است و حاصل انتقال محفوظات است. محفوظات شامل: الگو، تکرار، انباشت است. و دیگر به دانایی و آگاهی نمی رسد و فقط انباشت اطلاعات می کند. در حقیقت والدین به طور کل با انتقال محفوظات خودشان به کودک، نا امنی خود را به کودک به صورت عقل و منطق، منتقل می کنند. زمانی که به کودک اجازه نمی دهیم که تجربه کند و کشف و پردازش کند و ذهن فعالی داشته باشد (چون خودمان هیچکدام را نداریم) ترس ها و نا امنی های خودمان را به کودکان منتقل می کنیم. وقتی کودک نا امن شد، هر تلاشی کنیم که او را به امنیت بازگردانیم، کار را خراب تر کرده ایم.

آگاهی

شناخت ---> ذهن فعال ---> تجربه (یادگیری) = کشف، پردازش، ابداع

دانایی

عقل کاذب ---> ذهن منفعل ---> محفوظات (یاد دادن) = الگو، تکرار، انباشت ---> اطلاعات

ذهن فعال و تجربه و شناخت از طریق یادگیری به دست می آید. و ذهن منفعل و الگو و انباشت حاصل یاد دادن است. زمانی که تلاش می کنیم که به کودک یاد بدهیم تمام آن الگوها و دانسته ها و محفوظات خودمان که برای ما هم از نسل قبل رسیده را به کودک انتقال دهیم. ترس و وحشت و ناامنی که ما داریم از نسل قبل به ما رسیده و در زمان حال هم از طریق ما به کودکان منتقل می شود. لطفاً این مطالب را با درك مسئول بررسی کنید. دچار عذاب وجدان و احساس گناه نشوید، قرار نیست معجزه کنیم بلکه فقط می خواهیم کمی از ناامنی های خود را کمتر به بچه ها منتقل کنیم.

گفتیم شناخت به آگاهی و دانایی می رسد و در کل شناخت یعنی آگاهی و دانایی. آگاهی یعنی چه؟ فرض کنید می خواهید نیمرو بپزید، چي لازم دارید؟ جواب حاضرین: تخم مرغ، ماهی تابه، روغن، گاز، نمک، فلفل. آقای سلطانی: حالا همه چیز روی میز آماده است آیا می توانید نیمرو را بپزید؟ حاضرین: باید بلد باشیم. آقای سلطانی: فرض می کنیم بلد هم هستید و خیلی هم ماهرید آیا باز هم می توانید؟ نه غیر ممکن است. چرا؟ چون اتاق تاریک مطلق است،

ظلمات است، حالا می‌توانید؟ اما توی زندگی فکر می‌کنیم که می‌توانیم و از عهده اش برمی‌آییم و توی تاریکی راه می‌افتیم و روغن را پرت می‌کنیم و تخم مرغ‌ها را زیر پا له می‌کنیم و خانه را به آتش می‌کشیم و بعد هم زمین و زمان را مقصر می‌دانیم. این طور نیست؟ خیلی خوب بلدیم ولی توی تاریکی حرکت می‌کنیم. اول چراغ را روشن کنید حالا می‌توانید نیمرو را ببزید. آگاهی یعنی روشنایی. نقطه مقابل روشنایی، تاریکی و ظلمات است. روشنایی نور است و بالاست و ظلمات تاریکی است و پایین است. پس اگر آگاهی نداشته باشیم در ظلمات زندگی می‌کنیم، با هر معلومات و هر مشخصه‌ای که باشیم. آگاهی یعنی روشنایی، بینش، دیدن. در بحث شخصیت راجع به بینش و دیدن مفصل صحبت خواهیم کرد. ما باید بینش داشته باشیم، ما دیدن را خوب بلد نیستیم. باید بتوانیم یک نورافکن روشن کنیم و خوب ببینیم.

بینش یعنی داشتن نقشه و دیدن؛ یعنی داشتن ساختار تربیت. یعنی دانستن و آشنایی با اصول، ارزش‌ها و اهمیت. باید بدانیم در زندگی ما چه چیزهایی اصول هستند و چه چیزهایی ارزش و اهمیت. وقتی در تاریکی باشیم اهمیت‌ها جای اصول را می‌گیرند و ساختار را از دست خواهیم داد چون اولویت‌ها به هم می‌خورند.

دانایی یعنی چی؟ آگاهی کاملاً نظری و تئوری است. ولی دانایی یعنی عمل و روش و اجرای روش. اگر در تاریکی باشیم هر چه قدر دانایی داشته باشیم به دردمان نمی‌خورد. در حال حاضر در جامعه ما چه قدر سطح تحصیلات بالا رفته و چقدر متخصص در سطح جامعه داریم؟ قبل از انقلاب جامعه دانشگاهی ما دو درصد بودند اما اکنون به ۲۰ درصد رسیده است، با این حال جامعه ما آرام‌تر شده یا ناآرام‌تر؟ مسلم است که ناآرام‌تر، چون دانایی بالا رفته ولی آگاهی بالا نرفته. نیمرو پختن خوب بلدیم اما نمیدونم چرا روغن را می‌ریزیم و تخم مرغ‌ها را له می‌کنیم و دست و بالمان را می‌سوزانیم و آخر سر هم گرسنه می‌مانیم. با این که خیلی خوب نیمرو پختن بلدیم اما چون روشنایی نداریم، موفق نمی‌شویم؛ چون بینش نداریم، نقطه نگاه نداریم.

آگاهی یعنی داشتن نقشه ساختمان و دانایی یعنی اجرای ساختمان. ما اگر نورافکن خیلی قوی هم داشته باشیم و بیندازیم روی ساختمان ولی بلد نباشیم که چه کار باید کنیم، فقط می‌توانیم ساختمان را تماشا کنیم. پس بدون دانایی هم نمی‌توانیم کاری کنیم. اگر بلد نباشیم و علم کاری را نداشته باشیم هر چقدر که آگاهی داشته باشیم، فقط یک تماشاگر خواهیم بود.

ما خیلی وقت‌ها نورافکن خوبی داریم و همه جا را روشن می‌کنیم اما چون بلد نیستیم، روشنایی را به طرف خانه همسایه می‌گیریم. چه قدر خوب انتقاد می‌کنیم! نقد می‌کنیم و ایراد می‌گیریم. چون نورافکن را روشن کرده ایم و دیدیم ساختمان خودمان که افتضاح است، هیچ کاری هم از دست مان بر نمی‌آید پس بهترین کار اینست که نور را بیندازیم خانه همسایه و بعد هم شروع کنیم به نصیحت و انتقاد کردن.

چگونگی ساختن ساختمان بر پایه‌ی نقشه (آگاهی) است و در حیطه دانایی است. حاضرین: کدام مقدم است؟ دانایی یا آگاهی؟

آقای سلطانی: هیچ کدام. هر دو باید با هم باشند. مهم مجموعه این دو است که حاصل آن شناخت است. فرض کنید می‌خواهید آش درست کنید، آب مقدم است یا حبوبات؟ بدون حبوبات فقط آب جوش خواهیم داشت و بدون آب، یک مشت حبوبات سوخته خواهیم داشت. پس اگر تفکیک کنیم هیچکدام را نخواهیم داشت. در نتیجه وارد بحث فلسفی مرغ زودتر درست شد یا تخم مرغ، نشوید.

وقتی آگاهی و دانایی هر دو با هم حضور داشته باشند تعادل برقرار خواهد بود مثل اجزای مخروط تعادل که همه ابعاد باید با هم باشند و تفکیک ناپذیرند و همه ابعاد لازم الوجود هستند. در فضای مخروط، آگاهی در فضای معنویت است و دانایی در فضای مادیت. هر دو با هم هستند و هیچ لحظه‌ای نیست که این دو جدای از هم باشند.

آگاهی یعنی اشراف داشتن و دیدن و روشنایی، دانایی یعنی عمل کردن در فضای این روشنایی و دیدن است. آگاهی در فرهنگ سنتی ما معنای اخلاق می‌دهد و دانایی معنای ادب می‌دهد. همان‌طور که گفتیم ادب یعنی دانستن روش و اصلاً به معنای احترام نیست. من نمی‌دونم از کجا آمده که ما می‌گوییم: عرض ادب دارم. ادب روش و چگونگی است مثل ادب غذا خوردن، ادب حرف زدن، ادب درس خواندن و در زمان ابن سینا بچه‌ها به مکتب خانه برای

ادب آموزي مي رفتند. آگاهي اخلاق است و دانايي ادب است، اين دو لازم و ملزوم يکديگر هستند. هيچ کدام را بدون هم نمي توانيم داشته باشيم.

شناخت هميشه منشأ امنيت است. امنيت بدون شناخت امکان ندارد. وقتي مي گوييم بايد به سمت معنويت برويم، بدون شناخت به معنويت نمي رسيم. دچار اشتباه عرفان هاي وارداتي که امروزه در جامعه ما تب تندي دارد نشويد، بدون شناخت محال است که به عرفان برسيم و حتي ممکن است که به هيچ کجا برسيم.

معنويت بدون شناخت، خرافات است. شناخت بدون معنويت نيز خرافه ي علمي است. اگر شناخت و معنويت هر کدام حذف شوند به خرافات دامن زده ايم. و خرافات مبناي ناامني است. چون شناخت و معنويت لازم و ملزوم هم هستند، همان طور که شناخت و امنيت با هم يگانه اند.

شناخت ----- امنيت

خرافات ----- ناامني

اخيراً مقالاتي به دست من رسیده است درباره ي فرقه هاي تازه تأسيس، همه اين ها از ناامني انسان ها استفاده مي کنند و بعد به اين ناامني دامن مي زنند و فرقه سازي مي کنند. ناامني که تشديد شود، وابستگي و خرافه شديدتر مي شود و دوباره ناامني بيشتري مي شود.

ما چند جلسه راجع به شناخت و يادگيري صحبت خواهيم کرد و خواهيم گفت که در زمينه کودک براي شناخت و هوش شناختي و قدرت يادگيري چه اتفاق هايي بايد بيفتد. پس شناخت از عوامل امنيت است. عامل ديگر ايجاد امنيت، اقتدار است.

گفتيم امنيت يعني درك جزء از كل. و اعتماد جزء به حمايت كل (كل از من حمايت مي كند، پس من امن هستم). براي اين كه كل قدرتمند باشد گفتيم اقتدار لازم است. باز هم تأكيد مي كنم كه با نگاه كلي نگر و يکپارچه نگر مطالب را بررسي كنيد چون شناخت و اقتدار در هم آميخته هستند و در كل همه اين ها باهم مربوط هستند لطفاً از هم تفكيك نكنيد اگر من جدا مي كنم به اين دليل است كه به ذهن ما نزديك تر شوند اما شما يکپارچه نگاه كنيد. اقتدار قدرت ناشي از معنويت و فطرت است. اقتدار مادي تبديل مي شود به زور مثل زور بازو، زور پول و قدرت منشأ نامحدود دارد، هميشه هست و معنوي است. همه ي انسان هاي معنوي انسان هاي مقتدري بودند. يكي از علائم اقتدار معنوي بودن است وگرنه اين اقتدار تبديل به زور مي شود. عوامل تقويت اقتدار:

*** مهرباني – دفعه بعد راجع به آن صحبت خواهيم کرد.**

*** شناخت –** هر چه آگاهي و دانايي ما بيشتري شود، اقتدار ما بيشتري خواهد بود. در مورد کودک نيز هرچه شناخت ما از کودک، مراحل رشد کودک، نيازهاي کودک، روش هاي تربيت و بيشتري باشد اقتدار ما نيز بالاتر خواهد بود. باز هم فرمول هاي ذهن فعال (شناخت) و ذهن منفعل (عقل كاذب) در اين جا نيز صدق مي كند و كشف و پردازش و ابداع در زمينه رفتار با کودک خواهد بود. زماني هم مي تواند در زمينه همسرداري باشد، همسرهاي با اقتداري هستيد يا نه؟ اگر جوابتان نه است دليلش اين است كه نمي دانيم همسري يعني چي. چون نميدانيم همسري چيست، اقتدار هم نداريم، يا به انفعال كشيده مي شويم يا به زور. كه معمولاً خانم ها به خشونت كشيده مي شوند و به طرف خشونت هاي كلامي و جيج زدن و غر زدن مي روند.

شناخت مهم است چه در مورد کودک و چه در مورد همسر و يا هر چيز ديگري. گفتيم براي داشتن اقتدار بايد شناخت داشته باشيم و شناخت شامل آگاهي و دانايي است. آگاهي از منزلت پدر و مادر بودن. مبحث قبل كه راجع به اين موضوع صحبت كرديم، عده اي به من اعتراض كردن كه با نظر من موافق نيستند و بعد از پايان جلسه مذاکره اي طولاني با يك خانم فرهيخته و اديب راجع به اين موضوع داشتم كه اين مسئله باعث شد من دوباره باز هم بروم و روي موضوع مادر كاركنم. پردازش جديدي انجام دادم. چون گفتند كه تحت عنوان مادري به زن ظلم مي شود. متأسفانه در جامعه اين مسئله را خيلي مي بينيم و متأسفانه در جامعه ما منزلت مادري پايين دست مقام زن قرار گرفته

است. در حالی که من گفتم مقام مادری بالاتر از ارزش زن بودن و مقام زن بودن است. خوب دوستان قبول نداشتند بنابراین لازم دیدم این موضوع را بیشتر باز کنم.

بچه وقتی به دنیا می آید یک نوزاد است این نوزاد یا کودک کیست؟ چیست؟ وقتی بچه ی یک حیوان به دنیا می آید ما به آن توله یا کره و... می گوییم. اما وقتی یک کودک به دنیا می آید این کودک کیست؟ یک انسان است. یک انسان به دنیا آمده و انسان بودن مهمترین وجه او است. و این انسان در مسیر انسان بودنش رشد می کند چون رشد برای انسان است. از اولین جلسه ای که راجع به این موضوع ها صحبت کردیم، هیچ جا شنیده اید که من بگویم رشد مخصوص دخترها است یا مخصوص پسرها است و یا مخصوص خانم ها یا آقایان است. خیر رشد مخصوص انسان است. حالا این کودکی که به دنیا آمده کیست؟

دختر یا پسر. این ها نقش هایی است که انسان دارد و اولین نقش انسان این است که یا دختر است یا پسر. اگر انسان رشد نکند مهم نیست که چیست. نقش با هنرمند رشد می کند. مگر میشه هنرمندی بلد نباشد و تکنیک نداند و آموزش ندیده باشد، بعد نقش های مهمی ایفا کند. هنرمند اول رشد می کند بعد نقش های متعددی می گیرد. هر چه هنرمند کم مایه تر باشد ادعای نقشش بیشتر است. مثل آفتی که امروزه میان هنرپیشه گان سینما وجود دارد. انسان رشد می کند و بالا می رود و نقش ها تبدیل به زن و مرد می شوند. چون به بلوغ می رسند و حالا آمادگی ازدواج دارند و خانم و آقا شده اند، بالغ شده اند و می توانند یک انسان تولید کنند. بلوغ یک مرحله دیگر از رشد است. مرحله بعد از بلوغ، همسری است. مرد می شود شوهر و زن هم همان زن می شود.

جالبه آقایان اسم شوهر می گیرند ولی برای خانم ها اسمی انتخاب نشده.

(این شکل یک نمودار عمودی رو به بالا است که متأسفانه در وبلاگ مشخص نیست و من برای مشخص کردن بالاترین مرحله یک خط افقی کشیدم).

مادر	والدین	پدر
زن	همسر	شوهر
زن	(بلوغ)	مرد
دختر	(انسان) کودک	پسر

پس همسری نیز یک مرحله رشد است. همسر شدن با همسر داشتن فرق می کند. ما می گوییم: زن دارم، ماشین دارم، خونه دارم، یک کمد لباس دارم و شوهر دارم و غیره، یعنی جزو اثاث خانه می شویم. چون نگاه درست نداریم. در مرحله بلوغ به ما گفته نشده که همسری یعنی چی؟ دنبال مقصر نگردیم. نیازهای زن مهم است همان طور که نیازهای مرد مهم است. ما چه نیازهایی داریم؟ ما برای رشد باید نیاز و منشأ رشد را بشناسیم. به عنوان زن و مرد چه نیازی داریم؟ به عنوان انسان چه نیازی داریم؟ این جا است که داره سر بشریت کلاه می رود که گفته شده نقش زن و مرد مساوی است. دنیای مدرن رشد را به خاطر نقش فدا می کند و این یعنی انحراف و برای زن و مرد فرقی ندارد. زن باید نیازهایش را بگیرد و اتفاقاً کسی که مانع دریافت نیازهای زن است، خود زن است و کسی که قبول کرده زن موجود درجه ۲ باشد باز هم خود زن است و خود زن است که به این تفکر دامن می زند که مرد برتر است. چه کسی حرف مرا قبول ندارد؟ می دانید چرا معتقدم که خود زن است؟ چون چه کسی این مردهای خودخواه را تربیت کرده است؟ چه کسی تا پسر وارد می شود از خود بیخود می شود؟ پس از همان اول توسط خود زنان نطفه تبعیض جنسیت در خانواده گذاشته می شود؛ درک مظلوم را بوجود می آورد، بعد به دنبال مقصر می گردد. دم دست ترین ظالم هم که مردها هستند. آبراهام مزلو روانشناس معاصر انسان گرا معتقد است بیشترین ظلم در تاریخ به مرد شده است نه به زن. برای این که مرد را از نیمه زنانه ی وجودش و از احساسات و عواطف و زیبایی و لطافت محروم کرده اند.

بله زن باید به نیازهایش برسد. نیازهای یک زن چیست؟ نیازهای یک مرد چیست؟ نه نیازهای خودمان را می‌شناسیم و نه نیازهای طرف مقابلمان را. شما به عنوان یک زن نیازهایتان را فهرست کنید. جواب حاضرین: محبت، عاطفه، امنیت، عشق، آرامش، پول، درک متقابل. آقای سلطانی: درک متقابل نیاز خانم هاست یا آقایان؟ حاضرین: هر دو. آقای سلطانی: من گفتم فقط نیازهای خانم‌ها پس درک متقابل حذف می‌شود، پول هم همین طور. می‌ماند محبت و عاطفه و عشق و آرامش، فعلاً امنیت را کنار می‌گذاریم. آیا این ۴ مورد نیاز خانم هاست؟ حاضرین: خوب نیاز هردو است. آقای سلطانی: من می‌خواهم بگویم که این‌ها هیچ کدام نیاز خانم‌ها نیستند بلکه فقط نیاز آقایان هستند. این ۴ مورد تولید خانم‌ها هستند و توسط زن بوجود می‌آیند. مگر می‌شود کسی هم تولیدکننده چیزی باشد هم خودش به آن نیازمند باشد؟ من تشنه هستم آب نیاز دارم چه کار باید کنم؟ نهایت می‌روم یک بطری آب می‌خرم. محبت و عاطفه و عشق و آرامش مثل همان بطری‌های آب هستند و خودتان خبر ندارید و نمی‌دانید که اصلاً چشمه و سرمنشأ و سند مالکیت آب خودتان هستید پس چرا له له آب می‌زنید؟ و چرا به دنبال قطره قطره آن می‌گردید؟ پس این چهار نیاز، تولید خانم‌ها است و امنیت تولید آقایان است.

حاضرین: یعنی خانم‌ها میرا از این ۴ نیاز هستند؟ آقای سلطانی: شما تولیدکننده و سرمنشأ و چشمه آن هستید، مبرا چیه؟ شما آلوده‌ی این‌ها هستید از شما باید جاری شوند مگر باران از زمین به آسمان می‌بارد؟ عشق و محبت برای خانم‌ها مصرفی نیست، تولیدی است. شما باید بوجود آورید و جاری کنید و ابراز کنید. یکی از حاضرین: اول باید نیاز خودمان برطرف شود. آقای سلطانی: اگر ایستادید تا دیگری بیاید و مالکیت‌های شما را به شما بدهد، وقتتان را تلف کرده‌اید. قرن‌ها است که ایستادیم تا بیایند و مالکیت ما را بدهند و هیچ‌کس هم نیامد به خانم‌ها عشق و محبت بدهد.

ما دو تا نیاز اصلی داریم: امنیت و محبت. امنیت را آقایان تأمین می‌کنند و محبت را خانم‌ها بعد هم با هم مبادله می‌کنند. هر مردی یک نیمه زنانه دارد و هر زنی یک نیمه مردانه در وجودش دارد. ما در وجود همدیگر کنسولگری داریم که این کنسولگری‌ها مسئول امنیت و محبت هستند به شرطی که در رشد متعادل قرار بگیریم و در مرحله کودکی و مرحله مصرف، درجا نزنیم و گیر نیفتیم. رشد کنیم و به مرحله بلوغ برسیم. بلوغ یعنی تولید. در مرحله همسری باید به مرحله لوغ عاطفی برسیم و نیز بلوغ شناختی و و بعد با هم مبادله کنیم.

حاضرین: یعنی اول باید خانم‌ها به آقایان محبت کنند؟ آقای سلطانی: ابدأ من چنین چیزی نگفتم. بلکه گفتم خانم‌ها مولد محبت و لطافت هستند و آقایان مولد امنیت و پشتگر می‌مانند. ما همیشه توصیه می‌کنیم پدر و مادر همزمان دو دست کودک را بگیرند تا کودک هم دست لطیف و ظریف مادر و هم دست قوی و خشن مرد را حس کند و این دو حس با هم به کودک آرامش می‌دهد و به هردو نیمه‌ی وجود کودک آرامش می‌دهد. حرف ما این‌هاست که زن را از حش محروم کنیم. وقتی وارد بازی زن و مرد می‌شویم یادمان می‌رود بانو بودن و شوهر بودن را و فقط بازی زن و مرد را شروع می‌کنیم یعنی بازی تعارض. این بازی‌ها را بیخود دامن نمی‌زنند، باور کنید از نظر جامعه‌شناسی این‌ها بازی جهان سلطه است. دائم انگشت اتهام به طرف مقابل گرفته ایم و مشغول داد و فریاد هستیم و بعد هم دنبال قاضی می‌گردیم که تقصیر منه یا تقصیر اونه. تقصیر هیچ‌کس نیست.

اگر از مرحله رشد به خوبی بگذریم و همسری را عبور کنیم می‌رسیم به مرحله والدینی. در مرحله کودکی یک حق و حقوقی داشتیم، بالاتر که می‌رویم و به بلوغ می‌رسیم حقوق کودکی را از دست می‌دهیم و حقوق زن و مردی را به دست می‌آوریم و به مرحله همسری می‌رسیم و ازدواج می‌کنیم، حقوق زن و مردی را از دست می‌دهیم و حق همسری پیدا می‌کنیم و بالاتر که می‌رویم و پدر و مادر می‌شویم حقوق زن و مردی را از دست می‌دهیم و حتی بخش عمده‌ای از آن را از دست می‌دهیم. حقوق والدینی پیدا می‌کنیم.

یک مشکل ما این است که فکر می‌کنیم بچه‌ها آمده‌اند و مانع پیشرفت ما شده‌اند اما خبر نداریم که بچه‌ها آمده‌اند و ما را در مسیر رشد بالا برده‌اند و به مقام والدینی رسانده‌اند. ما متأسفانه دوست داریم در مرحله همسری بمانیم. چه قدر از مادرها می‌شنویم که از وقتی این بچه آمده‌اند به زندگی می‌رسیم نه به خودم و... پیشرفت اجتماعیم مختل شده.

زمانی که پدر و مادر می شویم، نقش های در طول زندگی را به همراه داریم یعنی حتی در زمان والدینی هم باید نقش کودکی را داشته باشیم. منظور از کودک درون همین است. یکپارچه نگری داشته باشیم و همه ی مراحل رشد را در امتداد هم ببینیم. منظور این نیست که کسی که همسر شد پس دیگر مرحله ی انسان بودن و کودکی را از دست داد و وقتی والد می شویم پس دیگر کودک نیستیم. اگر نگاه کلی نگر نداشته باشیم تبدیل به پدر و مادر فداکار خواهیم شد که بدترین نوع والدین هستند.

چرا ما معتقدیم پدری و مادری بالاترین مرحله رشد و متفاوت از همه مراحل است؟

مادر و پدر یک موجود نر و ماده نیستند که یک توله یا جوجه به دنیا آورند، بلکه یک انسان به دنیا می آورند. ما دو صفت برجسته برای خداوند متعال می شناسیم: خالق بودن و پروردگار بودن

مادر و پدر جنین را درست می کنند، خلق نمی کنند. خلقت متعلق به خداوند است و پدر و مادر واسطه ی خلق خداوند هستند. یعنی خلقت خداوند به مادر سپرده می شود به همین دلیل مادر نقش اصلی دارد تا این مخلوق (کودک) به دنیا آید.

خدا خلق می کندمادر و پدر (والدین) به دنیا می آورند، متولد می کنند

مادر چه به دنیا می آورد؟ **ولد** (نوزاد). پس والدین یک ولد دارند که توسط خداوند خلق شده است. پس یک وظیفه والدین به خصوص مادر، تولد است. فارسی ولد، نوزاد است. صفت دیگر خداوند پروردگار (رب) است. که برای والدین می شود مربی یا پرورش دهنده، رب وظیفه اش را به مربی محول می کند.

خدا پروردگار است والدین، مربی و پرورش دهنده.

ما می توانیم این منزلت های معنوی را ببینیم. جهان مادی هم تلاش می کند که انسان منزلت معنوی را نبیند. وقتی ببینیم، خیلی به ما ظلم خواهد شد چون دیگر نه سر کار می توانیم برویم، نمی توانیم تحصیلاتمان را ادامه دهیم یا به مهمانی برویم و نه دوران خوش مجردی را داشته باشیم!!!! خبر نداریم که این مقام والدینی است که شادی می دهد.

مادر نوزاد را زایمان می کند، پس مادر زایش دارد و بعد پرورش می دهد. مقام مادری درجه بندی دارد. کمترین مرتبه اش جایی است که یک فرزند به دنیا می آورد و بزرگ می کند و بالاترین مرتبه اش را خدا می داند که کجا است؟ مادر اگر به مراتب بالای مادری برسد، زایش و پرورش محبت خواهد داشت. مشکل مادران امروزی این است که خود را نیازمند دریافت محبت می بینند یعنی نازا و سترون هستند، نمی توانند تولید کنند پس نمی توانند پرورش هم بدهند پس در مراحل پایین و مصرفی می مانند. مصرف کننده ی محبت باقی خواهند ماند. در مورد پدر هم همین است زایش ندارد و نمی تواند امنیت تولید کند. زایش وظیفه ی والدین است، تفکیک نکنید اما اهمیت مادر در مرحله ی زایش و پرورش بالاتر است. ما زایش را تبدیل کرده ایم به زایمان و ادعا می کنیم یکی زاییدم برای هفت پشتم بسه. و نمی دانیم که چه ظلمی در حق خودمان می کنیم. مادر، تمام لحظات زندگی اش زایش است منتهی نه زایش کودک. وقتی به مقام والای مادری رسیدی مهم نیست که برای کی داری زایمان و پرورش انجام می دهی. آیا زایش علم داریم؟ به همین دلیل بود که من گفتم مقام معلم و پزشک و پرستار و ذیل مقام پدری و مادری است.

برگردید به ذهن فعال و منفعل، ذهن منفعل یک ذهن ابتر و بیهوده است چون تولید ندارد و فقط تکرار می کند.

معلمی که زایش نداشته باشد و پدر و مادر نباشد در مرحله اهمیت باقی خواهد ماند. چون معلمی با ارزش است که وارد حیطة ی ارزش ها شود. مادری یک ارزش است، زن بودن اهمیت است و این دو نباید جایشان عوض شود.

شاید من دلم می خواهد که در مرحله ی مهم و اهمیت بمانم. یک معلم هستم، X تومان هم پول می گیرم و درس می دهم و می روم، خیلی مهم و عالی است ولی وارد حیطة ی ارزش نمی شوم چون والد نشدم. پزشکی هم که به مرحله ی ارزش ها نرسیده مهم است چون زحمت کشیده و درس خوانده و مشغول خدمت است ولی والد نیست. منظور من از رسیدن به مرحله پدری و مادری این است که اگر پزشکی به یک مادر می گوید که باید سزارین شوی، اگر دختر

خودش هم بود همین کار را می کرد؟ پزشکی به حیطة ارزش ها و والدینی رسیده که معتقد باشد هر کس از این در می آید مثل فرزند خودم است. همین اتفاق اگر برای فرزند خودم هم می افتاد.....

يك پزشك، مهندس، مربی، معلم و غیره زمانی که در موقعیت شغلی شان قرار می گیرند تا زمانی که پدر و مادر نباشند، فقط در مرحله اهمیت باقی خواهند ماند و وارد فضای ارزش ها نمی شود خیلی مهم و خوب و قابل احترام است فقط ارزش نشده است.

يك نشانه دیگر برای این که بدانیم در فضای اهمیت هستیم یا ارزش، این است که کسی که وارد حیطة ي ارزش می شود دیگر حق شناسی و قدرشناسی و سپاسگزاری برایش بی معنی می شود، بی نیاز از این ها می شود و متوقع نخواهد بود. يك مادر متوقع به مرحله ارزش نرسیده است. در مرحله اهمیت مانده است، زن مانده است و به خاطر کارهایی که کرده توقع پاداش دارد. ولي کسی که به مرحله ارزش رسیده باشد اصلاً منتظر سپاسگزاری نیست، توقع ندارد و دست مزد نمی خواهد. ما وقتی می گوئیم ذیل کلمه پدر و مادری منظور حتماً آوردن بچه نیست. ممکن است پزشکی اصلاً ازدواج نکرده باشد ولي در حق مریضش پدری کند یا مادری کند. اصلاً لازمه ي والدین شدن، ازدواج و بچه داشتن نیست. مادری و والدینی جزو فطرت و غریزه هستند. اگر يك بچه به دنیا آوریم به غریزه پاسخ داده ایم، روی غریزه فرزندمان را شیر می دهیم و پرورش می دهیم. اما وقتی فطرت مادری شکوفا شود و یا فطرت پدری شکوفا شود دیگر مهم نیست که فرزندی به دنیا آورده ایم یا نه؟ فضای اهمیت، زمینی وهیبتی و مادی است و اصلاً معنوی نیست اگر از مرحله اهمیت عبور نکنیم و به معنویت نرسیم دچار بازي های مقصر و مقصریابی خواهیم شد.

اولین مسئله برای رشد و رفتن به فضای ارزش، شناختن نیازها و شناختن تفاوت نیاز با خواسته است. کودک نیازهایی دارد، وقتی نیازش را دریافت نمی کند، تبدیل به خواسته می شود. در این حالت بزرگ که می شود تبدیل می شود به بزرگسالی پر از خواسته های جورواجور. و قدرت تشخیص تفاوت نیاز با خواسته را نخواهد داشت.

اولین مسئله این است که بدانیم چه نیازهایی داریم نه چه خواسته هایی داریم تا بعد بفهمیم که فرزندمان چه نیازهایی دارد؟ برای این که به مقام والدینی برسیم باید نیاز هایمان را بشناسیم و تفاوت آن ها را با خواسته بدانیم و نیز منشأ دریافت نیازهایمان را هم بشناسیم.

يك مشکلی که امروزه ما با بچه هایمان داریم این است که بچه های ما منشأ را نمی شناسند. خود ما هم منشأ را نمی شناسیم. شناخت منشأ از ساده ترین مسائل شروع می شود. مثل برنج. بچه های ما سرمنشأ تولید برنج را نمی شناسند و خیال می کنند برنج هم در کارخانه تولید می شود. یا حتی نمی دانند شیرینی که روی میز است منشأ آن از کجاست و غیره. منظور این نیست که از امروز بروید و در خانه هایتان کلاس منشأ شناسی بگذارید بلکه منظور ما این است که فقط کودک را در معرض این آگاهی ها قرار بدهید خودش پیدا می کند که منشأ کجاست و متوجه می شود اما به صورت یادگیری نه به صورت یاددهی. بزرگسال هم باید بداند منشأ کجاست و اگر چیزی را کم دارد از کجا بگیرد.

دومین مسئله در رشد داشتن درك مسئول است. درك مسئول جزو آگاهی است. وقتی می گوئیم درك مسئول داشته باشیم یعنی من مسئول رشد خودم هستم. احدي نمی تواند مانع رشد من بشود جز خودم. من مسئول رشد خودم هستم و هیچ کس نمی تواند مانع رشد من بشود. تا این زمان که من به عنوان مدرس در این جا ایستاده ام سر سوزنی مانع در برابر رشد من ایجاد نشده است، سخت ترین مراحل زندگی را گذرانده ام، لحظات خیلی خیلی سختی را پشت سر گذاشته ام و به مرحله پدربزرگی رسیده ام ولي این روزها هرگز مانع رشد من نبودند حتی وقتی به آن روزها نگاه می کنم می بینم همه آن ها پله های رشد من بوده اند. تمام اتفاقات ناگواری که در زندگی برای من پیش آمده، باعث رشد من شده است.

من مسئول رشد خودم هستم و مسئول رشد هیچ کس نیستم. در مورد فرزندان هم مرحله ای دارد که بعد از آن آرام آرام مسئولیت را به خودش واگذار می کنیم و کنار می ایستیم. حاضرین: ما مسئول نیستیم اما می توانیم بگوئیم که مسبب هستیم؟ آقای سلطانی: ابدأ تك نك ما خودمان هستیم. شاید بتوانیم تأثیرگذار باشیم که این برمی گردد به بحث مسئولیت. این جا ما فقط اشاره کردیم من مسئول رشد خودم هستم ولي در مقابل رشد دیگران مسئولیت دارم. تك نك

انسان ها مسئولیت دارند. و در کل مأموریت ما در این جهان این است که "مسئول رشد خودم باشم" و در مقابل رشد دیگران مسئولیتیم را بشناسم. معنای زندگی همین است و غیر از این چیز دیگری نیست.

مزلو در زمینه ی مسئولیت و مسئول می گوید وقتی يك چراغ راهنمایی سبز است و ماشینی عبور می کند اگر همزمان يك ماشين ديگر هم از چراغ قرمز عبور کند و تصادف شود، کدام مسئول است؟ حاضرین: اونی که از چراغ قرمز رد شده. حالا مزلو می گوید آن ماشینی که از چراغ سبز عبور کرده مسئول است و معتقد است شمایی که از چراغ سبز رد می شوي مسئول هستي چون اگر تو آن جا نبودي تصادف نمی شد و آن ماشين رد می شد و می رفت. حضور تو باعث این تصادف شده است اگر نبودي این تصادف نمی شد. دوم تا زمانی که در جامعه يك نفر هست که از چراغ قرمز عبور می کند و قانون شکنی می کند، همه مسئول هستند. يك جایی من به مسئولیت خوب عمل نکردم که امروز يك نفر قانون شکنی می کند. اگر در جامعه اي جرم و جنایت هست یقیناً من به وظیفه ام عمل نکرده ام و یقیناً جامعه به وظیفه اش عمل نکرده است و به مسئولیتش عمل نکرده است. عمل به مسئولیت یعنی وظیفه. اگر کسی آدم می کشد همه ی جامعه مسئول هستند و دقیقاً این نص صریح قرآن است که بارها گفته وقتی کسی يك نفر را می کشد، کل جامعه و انسانیت را می کشد و کسی که يك نفر را نجات می دهد، انسانیت را نجات می دهد. در عرفان های جدید می گویند که هر وقت به مسئولیت در برابر جامعه عمل کنی، سطح انرژی کائنات بالا می رود و هر وقت کار مخربی کنی کل انرژی کائنات را پایین می آوری. حوزه ی مسئولیت ما این گونه است ما در مقابل دیگران مسئولیت داریم، مسئول دیگران نیستیم.

گفتیم از عوامل اقتدار آگاهی و دانایی است. دانایی یعنی علم، شناخت و تجربه. غیر از آگاهی باید دانایی هم داشته باشیم. در زمینه کودک باید با دانایی از مراحل رشد کودک و نیازهای کودک و بر پایه ی این ها يك ساختار تربیت بسازیم. برای ایجاد ساختار تربیت ما نیاز به علم داریم. این جا است که باید کتاب بخوانیم و کلاس برویم و کار کنیم. درست مثل علوم دیگر. مادر شدن و پدر شدن علم دارد و ما باید علم والدینی را کسب کنیم و بدانیم ساختار تربیتی چیست؟ کودک چه نیازی دارد و این نیاز را چگونه باید به او بدهیم؟ این مسائل یادگرفتنی هستند.

تا آخر دوره تمام صحبت های ما بر پایه ی دانایی خواهد بود. مثل بحث ریتم و نظم و ... که قبل از این داشتیم و همه در حیطه ی دانایی هستند. دانایی همان است که به آن تکنیک می گوئیم. دانایی یا روش همان مطلبي است که شما مادرها همیشه می پرسید: چگونه؟ چه طوری؟ چه جوری؟ جواب همه این ها برمی گردد به دانایی. تکنیک و روش و دانایی را باید از کتاب و استاد یاد گرفت و کار کرد.

ساختار تربیت يك سلسله مراتب دارد که به این شرح است:

اصل

اصول

(ابن ساختار هر می شکل است)

ارزش ها

اهمیت ها

مفیدها

بی تفاوت ها

مضرها و مخرب ها

کار با کودک این سلسله مراتب را نیاز دارد. ما به این هرم ساختار تربیت می گوئیم. باید تك تك این مراحل را بشناسیم و بدانیم چي برای کودک مخرب است، چي مفید است و.... مثلاً این ساختار را در غذا خوردن ببابید. چي برای کودک مضر است؟ چپیس و پفک. آیا این مواد را از سبد غذایی تان حذف کرده اید؟ ما ساختار ادب غذا خوردن نداریم که باید روی آن کار کنیم. دانایی یعنی علم این مسائل را به دست آوریم و برای خودمان يك ساختار بسازیم.

كودك مثل ساختمان است. براي ساختن يك ساختمان به بتن و قالب بتن احتياج داريم و يك نقشه كه در آگاهي به دست مي آيد و بايد طبق اين نقشه عمل كنيم. پي اصل است، پي را مي ريزيم بعد قالب بندي مي كنيم و ستون ها را مي زويم و بعد هم سقف را مي سازيم. وظيفه ي والدين ساختن پي و ستون هاي اصلي است و ساختن سقف طبقه ي اول، ديگه بعد از آن بانك وام مي دهد. به سقف طبقه اول كه برسيم بانك خودش وام مي دهد و ما بايد به عهده كودك واگذار كنيم و هنر والدين اين است كه طوري پي و ستون ها را بسازند كه كودك خودش ساختمان سازي را ياد بگيرد. اگر ما درست عمل نكنيم تا آخر عمر بايد براي قالب بندي كنيم. اگر قالب بندي را هم بلد نباشيم يك چيز كج و كوله مي سازيم به اسم ساختمان مدرن.

چهارچوب و ساختار تربيتي، همان قالب بتن است. بتن، رشد است، داخل قالب كه ريخته مي شود شكل مي گيرد. اين قالب هم خيلي محكم است (اقتدار) و هم خيلي لطيف است (مهرباني). تا ساختار كودك شكل بگيرد.

حاصل اقتدار چيست؟

كسي كه مقتدر است، صبور است. صبوري يك نياز مبرم دانش والديني است. اگر به مرحله ي اصل و جايگاه والديني برسيم، خيلي صبور خواهيم شد. به دور و برتان خوب نگاه كنيد چه پدر و مادرهاي خيلي صبورند؟ والدين صبور عصبي نمي شوند، خشونت ندارند. منظور ما از صبوري، خودخوري و انفعال و ستم كشي نيست بلكه منظور ما آرامش است. والدين صبور با آرامش و دانايي و آگاهي از مسائل عبور مي كنند. صبوري، اعتقاد به رشد است. اعتقاد به منزلت معنوي پدري و مادري است. صبوري يعني مي دانيم رشد يك حركت است. كودك در مراحل مختلف رشد دچار حالات گوناگوني مي شود كه والدين آگاه و صبور و دانا اين مراحل را مي شناسند و به آرامي از آن ها عبور مي كنند و اين آرامش را به كودك انتقال مي دهند. صبوري يعني پشتكار و انگيزه داشتن. وقتي به كاري اعتقاد داريم و اين اعتقاد از روي آگاهي و دانايي است و ايمان داريم، آرام و با پشتكار و با انگيزه خواهيم بود. كار با كودك يك كار راهبردي است. كاري كه امروز انجام مي دهيم ۱۵ سال بعد نتيجه اش را خواهيدديد. اصلاً نه در بهترين حالت و نه در بدترين حالت، الآن نتيجه كارهايتان را خواهيدديد. پس وقتي اطمینان دارم كه كاري كه الآن انجام مي دهيم ۱۵ سال بعد نتيجه اش را خواهيمديد، پشتكارم زياد خواهد شد. وقتي در كاري انگيزه و پشتكار داريم خسته نخواهيم شد. وقتي به مقام پدري و مادري برسيم اين صبوري و پشتكار را خواهيم داشت و مي دانيم كه چه كار بايد بكنيم و چه كار نكنيم.

نكته ي بعد ثبات و قابل پيش بيني بودن است. كودكان والدين غيرقابل پيش بيني آسيب مي بينند. ثبات و قانون مندي و شفافيت فضا و ابراز صريح توقعات حاصل اقتدار هستند. قابل پيش بيني بودن يعني كودك بداند كه اگر من كاري كردم الآن مادر چه واكنشي نشان مي دهد. اگر كودك مثلاً روي ديوار خط مي كشد يك روز حالمان بد است سرش داد مي كشيم و روز ديگه حالمان خوب است، حتي تذكر هم نمي دهيم. اين حالت كودك را آزار مي دهد.

امنيت و اقتدار آن قدر مهم هستند كه جابه جا در رفتار با كودك با آن ها مواجه هستيم. امنيت و اقتدار و شناخت يك مجموعه هستند كه بايد با نگاه كلي نگر آن ها را بررسي كنيم.

عوامل تضعيف اقتدار

احساس گناه – دائم خودمان را بدهكار مي دانيم. احساس گناه اقتدار را از بين مي برد. برگرديد به درك مظلوم و مقصر و درك مسئول. كودك را زديد، جلوي او نشكنييد و اگر دچار احساس گناه شديد جلوي كودك بروز ندهيد و شروع به جبران نكنيد. قريون دستم اگر دوباره تكرر كني پدريت را درمي آورم. زدن كودك اصلاً كار خوبي نيست اما شكستن جلوي كودك به مراتب بدتر از كتك زدن است. والديني كه كودك را مي زنند و فوري مي خواهند جبران كنند در واقع دو بار او را مي زنند كه بار دوم خيلي بدتر است. جبران از روي احساس گناه آسيب بيشتر از خود كتك زدن است. وقتي مي خواهيم زود جبران كنيم و اجازه مي دهيم كودك به ما دست درازي و توهين كند اين كار كودك را بيشتر خراب مي كند. بايستيد و مسئولانه عمل كنيد، بها بپردازيد و جبران كنيد و رشد كنيد. بچه ها روحشان آن قدر بزرگ است كه خيلي راحت ما را مي بخشند. اصلاً نگران بچه ها نباشيد.

مهر طلبي - ما مي ترسيم كه فرزندمان ما را دوست نداشته باشد. دائم نگران هستيم. چون منشأ دوست داشتن را نمي شناسيم. اين حالت اقتدار را از ما مي گيرد.

نياز به تأييد - ما خيلي دوست داريم هميشه مورد تأييد باشيم. اولي اش هم خود من. نكنه من اين كار را بكنم بگن چه مادر بدي. اصلاً نقد را دوست نداريم. هميشه تأييد مي خواهيم اين حالت اقتدار را از بين مي برد و حتي ممكن است ايجاد ضعف شخصيتي كند.

وسواس علمي - اين حالت به خصوص در مورد مادراني است كه خيلي كتاب مي خوانند و كلاس مي روند و پاي صحبت هاي ماهواره و سي دي مي نشينند. ما يك مسئله اي كه در جامعه داريم اين است كه خيلي به مسائل سطحي نگاه مي كنيم. چون اطلاعات مان در همه زمينه ها كم است و سطح دانايي و آگاهي بالا نيست. ما به بچه ها خيلي اطلاعات مي دهيم ولي هرگز دانش نمي دهيم. يعني انباشت مغزي مي دهيم. خود ما هم مغزمان انباشت اطلاعات است بدون اين كه دانش داشته باشيم. و اين اطلاعات را تبديل به دانش كنيم. انباشت اطلاعات وسواس علمي مي آورد. و رسانه ها در اين امر نقش بسزايي دارند. اطلاعات ما سطحي و رسانه اي است.

وظيفه ي رسانه ها تلنگر زدن است نه دادن علم و دانش. اين شما هستيد كه بايد دنبال مطالب برويد و در آن ها عميق شويد و تبديل به علم كنيد. اگر عميق نشويد دچار وسواس خواهيد شد.

عجله و شتاب - نسل امروز نسل عجولي است. زود و تند و سريع مي خواهد به همه چيز برسد. مادرهاي امروزي اگر توان داشتند بچه را مي كشيده تا زودتر بزرگ شود اما چون اين توان را ندارند با عقل بچه اين كار را مي كنند بعد هم ادعا مي كنند كه بچه من خيلي بيشتر از سنش مي فهمد. باور كنيد بيشتر از سن فهميدن اصلاً علامت خوبي نيست، يعني مغز كودك را كشيده ايد. اين كودكان از حالت معمولي خارجند. بچه اي خوب است كه اندازه سن خودش بفهمد نه بيشتر و نه كمتر. بيشتر فهميدن براي سن ۱۸ سال به بالا است. همه دنيا در مدرسه بچه هاي تيزهوش را علني نمي كنند و فقط معلم و مسئولين مدرسه خبردار هستند و حتي به والدين شان هم ابراز نمي كنند تا روابط اجتماعي آن ها با هم سن وسالانشان مختل نشود و طوري برنامه ريزي مي كنند كه معدل اين بچه ها از ميانهگين كلاس بالاتر نرود. تا دانشگاه اين موضوع را باز مي كنند. چون در اين سن شخصيت اجتماعي شكل گرفته.

عجله نداشته باشيد، نگران آينده نباشيد باور كنيد هيچ اتفاقي نمي افتد. آينده هيچ خبري نيست ، تكرر امروز است. اجازه دهيد بچه ها مناسب سنشان زندگي كنند. وارد بازي مقايسه ي بچه ها نشويد، نترسيد و با آرامش به زندگي ادامه

دهيد. 